

The Right to Have Rights from Hannah Arendt's Perspective, Based on the Right to Nationality and Asylum in International Instruments

Helen Ouliaeinia¹, Sima Hatami²

¹ Professor, Department of English language and literature, University of Isfahan, Isfahan Iran.
ouliaeinia.helen@gmail.com

² PhD, Department of Public International Law, Faculty of Law and Political Science, University of Tehran, Tehran, Iran (**Corresponding author**). simahatami@ut.ac.ir

Abstract

"The right to be" and "the right to have" have been among the most important concerns of humankind in the realm of action and thought. "The right to have" has been considered as a novel and serious issue for contemporary human rights and generations. Therefore, any right of the "right to have" will be sustainable and defensible only if it relies on a right to be or "the right to be." If we consider fundamental rights as their foundation, new rights based on "the right to have" will be emerged from them. Positivist human rights are discovered rights that emerge based on rules and natural rights concerning individual status, in collective situations and within society. The importance of the issue of human rights in the form of the right to called "the right to be" and "the right to have" has increased in international relations after the end of the Cold War. The right to have, under the rights of refugees, has often been at the center of interest in international discussions, concerns, and actions. Responding to refugee crises demonstrates important elements of human rights and their place in the international law, which remains centered around the independent state. This analytical essay discusses the right to have rights from the perspective of Hannah Arendt, a Jewish female philosopher and student of Heidegger and Kierkegaard, and introduces the right to nationality and asylum as one of the fundamental rights and freedoms under citizenship rights. Failure to uphold and protect this right undermines human dignity in society and leads to existential disorientation and meaninglessness. The right to have rights originates from human attachments and affiliations, which does not solely rely on the inherent right of being human as a human being and individual rights but manifests in the social dimension of humans and their collective human rights under citizenship rights. Therefore, since the most essential pillar of justice is right, right itself is the most vital element of citizenship having been the goal and driving force behind numerous social movements and, more importantly, the humanity of human beings, their inherent dignity and worth, finds its manifestation and real meaning in the enjoyment of rights, including "the right to be" and "the right to have."

Keywords: Right to Nationality, Asylum, Hannah Arendt, International Law, Citizenship Rights.

Cite this article: Ouliaeinia, H. & Hatami, S. (2024). The Right to Have Rights from Hannah Arendt's Perspective, Based on the Right to Nationality and Asylum in International Instruments. *Philosophy of Law*, 3(2), p. 81-106.
<https://doi.org/10.22081/PHLQ.2024.69659.1068>

Received: 2024-05-10 ; **Revised:** 2024-06-17 ; **Accepted:** 2024-08-08 ; **Published online:** 2024-09-23

© The Author(s).

Article type: Research Article

Publisher: Baqir al-Olum University



<https://phlq.bou.ac.ir/>

حق بر «حق داشتن» از دیدگاه هانا آرنت با تأکید بر حق داشتن تابعیت و پناهندگی در اسناد بین‌المللی

هلن اولیایی نیا^۱، سیما حاتمی^۲

^۱ استاد، گروه زبان و ادبیات انگلیسی، دانشگاه اصفهان، اصفهان، ایران. ouliaeinia.helen@gmail.com

^۲ دکتری، گروه حقوق بین‌الملل عمومی، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسئول).

simahatami@ut.ac.ir

چکیده

«حق بودن» و «حق داشتن» از مهم‌ترین دغدغه‌های بشر در ساحت عمل و اندیشه بوده است. «حق داشتن» را موضوعی نو و جدی برای نسل‌های بشر معاصر تلقی نموده‌اند. لذا، هر حقی از نوع «حق داشتن» زمانی پایدار و قابل دفاع خواهد بود که متکی به حقی بر بودن یا «حق بودن» باشد و اگر حقی‌های بنیادین را بن‌مایه آنها قرار دهیم، حق‌های جدید مبنی بر «حق داشتن» از آنها زاده می‌شود. حقوق بشر پوزیتیویستی حقوق کشفی است که مبتنی بر قواعد و حقوق طبیعی ناظر به وضع فردی، در وضع جمعی و در بطن جامعه ظهور می‌یابد. اهمیت موضوع حقوق بشر در قالب حق بر «حق بودن» و «حق بر حق داشتن»، پس از پایان جنگ سرد در روابط بین‌الملل افزایش یافته است. حق بر داشتن ذیل حقوق پناهندگان اغلب در کانون بحث‌ها، نگرانی‌ها و اقدامات بین‌المللی بوده است. پاسخ به بحران‌های پناهنجیان نشان‌دهنده عناصر مهم حقوق بشر و جایگاه آن در نظام بین‌المللی است که حول محور دولت مستقل باقی می‌ماند. در این جستار تحلیلی حق بر حق داشتن از منظر هانا آرنت فیلسوف زن یهودی و شاگرد هایدگر و کیکه گارد به بحث و مذاقه گذاشته شده، و حق بر تابعیت و پناهندگی به عنوان یکی از رئوس حق‌ها و آزادی‌های بنیادین، ذیل حقوق شهروندی معرفی گردیده است که عدم پاسداشت و حمایت از آن انسانیت انسان را در جامعه تحت الشعاع قرار می‌دهد و سرگشتگی و بی‌معنایی وجودی را بدنبال دارد. حق بر حق داشتن از علقه و تعلقات بشر سرچشمه می‌گیرد که صرفاً به حق فطری وی بر انسان به‌ماهو انسان بودن و حقوق فردی وی تکیه ندارد و بر بعد اجتماعی انسان و حقوق بشر جمعی وی، ذیل حقوق شهروندی نمود می‌یابد. از این‌رو از آنجا که مهم‌ترین رکن عدالت، حق است، حق خود، مهم‌ترین عنصر شهروندی است که هدف و محرک بسیاری از حرکت‌ها و نهضت‌های اجتماعی بی‌شمار بوده و مهم‌تر از آن انسانیت انسان، حیثیت و کرامت ذاتی او در بهره‌مندی از حق‌ها اعم از «حق بودن» و «حق بر حق داشتن» نمود و مفهوم واقعی پیدا می‌کند.

کلیدواژه‌ها: حق بر تابعیت، پناهندگی، هانا آرنت، حقوق بین‌الملل، حقوق شهروندی.

استاد به این مقاله: اولیایی نیا، هلن؛ حاتمی، سیما (۱۴۰۳). حق بر «حق داشتن» از دیدگاه هانا آرنت با تأکید بر حق داشتن تابعیت و پناهندگی در اسناد

بین‌المللی. *فلسفه حقوق*، ۲۳(۲)، ص ۸۱-۱۰۶. <https://doi.org/10.22081/PHLQ.2024.69659.1068>

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۲/۲۱؛ تاریخ اصلاح: ۱۴۰۳/۰۳/۲۸؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۵/۱۸؛ تاریخ انتشار آنلاین: ۱۴۰۳/۰۷/۰۲

ناشر: دانشگاه باقرالعلوم (ع)

نوع مقاله: پژوهشی

© نویسندگان



<https://phlq.bou.ac.ir/>

۱. مقدمه

حق بر حق داشتن^۱ یا حقِ حق داشتن، مفهومی نوین منبعث از کنش سیاسی زمانهٔ معاصر است. زمانه‌ای که افراد ناگزیر از تعلقات به یک جامعهٔ سیاسی و حق بر تعلق‌اند. هانا آرنت حق بر حق داشتن را در نقد حقوق بشر به کار گرفت و اساساً مفهوم حقوق بشر را که منطبق با نظریهٔ سیاسی دموکراتیک باشد، مورد تأکید قرارداد. حق بر حق داشتن از کتاب «ریشه‌های تمامیت‌خواهی» وی آغاز می‌شود. «وقتی زادبوم خود را ترک کردند، بی‌خانمان شدند، وقتی کشور خود را ترک کردند و بی‌تابعیت شدند و آنگاه که از حقوق انسانی خود محروم شدند، دیگر حق هم نداشتند، تفاله‌ای بیش نبودند» (دگویر و همکاران، ۱۴۰۱).^۲ نوشته‌های هانا آرنت، فیلسوف زن یهودی، در مورد پناهندگان و بی‌تابعیتی‌ها اغلب توسط محققان نادیده گرفته شده و تا حد زیادی برای دنیای ادبیات معاصر دربارهٔ پناهندگان، ناشناخته است. مانند بسیاری از موضوعاتی که او به آنها پرداخته است، ارزش هانا به عنوان یک نظریه‌پرداز، در توانایی وی در افشای تضادها و تنش‌های درون و بیرون با شیوه‌های مدرنیتهٔ غربی است. آرنت، کمتر بر ارائه راه‌حل متمرکز بود؛ در عوض، تمایل داشت در برابر بی‌توجهی‌ها هشدار دهد و حمایت از پناهندگان و پناهندگی را که از موضوعات داغ در همهٔ برنامه‌های سیاسی غرب بود- تشویق نماید. لذا، انتظار می‌رود تحلیل‌گران سیاسی، راه‌حل‌های دقیقی در این خصوص ارائه دهند (جاوید و حاتمی، ۱۴۰۱).

امکان سازگاری اخلاق و سیاست با مصلحت و منفعت عموم و نیز جست‌وجوی تعالی ارزش‌های پسندیدهٔ بشری و انسانی، در تراجم است (خدری و خرم، ۱۴۰۱). علی‌رغم ناکامی آرنت در انجام این کار، مساعی او برای درک تجربهٔ پناهندگان و چالش‌هایی که آنها برای دولت‌های دموکراتیک مدرن ایجاد می‌کنند، همچنان ادامه دارد. آرنت به عنوان پناهنده، توانست صراحتاً تصویری دردناک از رنج‌های وجودی و جسمی عجیب پناهندگان را به تصویر بکشد. به عنوان یک نظریه‌پرداز سیاسی، تحلیل او در مورد تضادها و تنش‌های موجود در اندیشه لیبرال-دموکراسی حائز اهمیت است (Arendt, 1986). سؤال جستار تحلیلی حاضر آن است که حق بر «حق داشتن» چه رابطه‌ای با حقوق بشر دارد؟ به نظر می‌رسد حق بر داشتن تابعیت و پناهندگی، به مثابه حق بر تعلق سیاسی با دولت و نهایتاً حقوق شهروندی است؛

1. Right to have rights

2. To be stripped of citizenship is to be stripped of worldliness; it is like returning to a wilderness as cave-men or savages. "[A] man who is nothing but a man has lost the very qualities which make it possible for other people to treat him as a fellow-man."⁴⁵ Rightless people are "thrown back into a peculiar state of nature." It is peculiar because they are civilized, often well- educated people, but they have lost "all those parts of the world and all those aspects of human existence which are the result of our common labor ...," the outcome of the human artifice. They could "live and die without leaving any trace, without having contributed anything to a common world. ..." Arendt, *The Origins of Totalitarianism* (London: Andre Deutsch, 1986), 277. Hereafter referred to as OT, p.300.

که در مقایسه با حق حیات در حقوق بشر فردی، به عنوان رکن و حق اساسی در حقوق شهروندی و کرامت ذاتی انسان می باشد. انسان بی تابعیت و بی علقه، در شهرنشینی و دنیای تعلقات امروز سرگشته و بی هویت است و وصف انسانیت را طبق گفته آرنست بر خود بار نمی داند.^۱

۲. حق بر داشتن تابعیت به مثابه حق بشری

از دیرباز در جوامع بشری و مکاتب حقوقی، به حق بر داشتن تابعیت و پناهندگی به عنوان حق بشری، اشاره شده است (کیهانلو، ۱۳۸۹؛ ۱۳۹۰). از نظر آرنست، پناهندگان «مشخص ترین گروه در سیاست معاصر» بودند که چالش های متعددی را به چشم خود دیده اند. رژیم های خودکامه و تمامیت خواه، بیشترین تلاش را برای ریشه کنی پناهندگان انجام داده اند. به عقیده آرنست، وجود پناهندگان، درگیری و تضاد اروپایی ها را نیز آشکار می کند (آرنست، ۱۹۵۱، ص ۲۶۲). در دولت-ملت لیبرال-دموکراتیک، تضاد اصلی بین تعهدات «لیبرال-دموکراتیک» ناظر به حقوق فردی جهانی از یک سو و ادعای دولت لیبرال-دموکراتیک در مورد حاکمیت ملی از سوی دیگر مورد مناقشه است. حاکمیت ملی، پیامدهایی منفی برای حقوق بشر دارد و به دلایلی وضعیت پناهندگان، نمادی از این نوع پیامدها است (نژندی منش و همکاران، ۱۳۹۱). بنابراین، کار آرنست در مورد پناهندگان و بی تابعیتی ها، مسائل فلسفی و عملی را که در قلب تئوری و عمل لیبرال-دموکراسی قرار دارند، شناسایی می کند. از نظر آرنست، پناهنده کسی است که از کشورش اخراج شده و بدین وسیله از حقوق شهروندی محروم شده است. لکن درخصوص بدون تابعیتی ها، قضیه کمی روشن تر است. از نظر آرنست، هیچ تمایز مفید و قابل قبولی بین پناهندگان و افراد بدون تابعیت وجود ندارد؛ زیرا، پناهندگان ممکن است به طور رسمی بدون تابعیت نباشند، اما عملاً بدون تابعیت قلمداد می شوند (Arendt, 1986, p.281).

آرنست همچنین به دو ویژگی متضاد حقوق بشر اشاره می کند. اولاً، حقوق بشر و حقوق شهروندی در طول انقلاب های آمریکا و فرانسه تأسیس شدند؛ به این معنی که اگرچه ایده حقوق جهانی طبیعی بسیار قدیمی تر است، لکن عملاً فقط در چارچوب دو مبارزه اخیر که دارای ماهیت ملی بوده، تحقق یافتند. ثانیاً، با وجود رویکردهای پوزیتیویستی، باز هم مبنا و منشأ این حقوق را طبیعی، غیرقابل انکار و جهان شمول اعلام می گردد. با این حال، در سراسر جهان، حقوق بشر را فقط می توان در داخل کشورهایی که با اجرای آن موافقت می کنند و معمولاً فقط برای شهروندان عضو، اجرا کرد. حقوق بشر فردی، جهانی است؛ اما در داخل قلمرو کشورها تبدیل این حقوق به حقوق موضوعه شهروندی، دوره گذار

1. "We became aware of the existence of a right to have rights ... and a right to belong to some kind of organized community, only when millions of people emerged who had lost and could not regain these rights ..." Arendt, *The Origins of Totalitarianism* (London: Andre Deutsch, 1986), 277. Hereafter referred to as OT, p. 295-296.

حقوق طبیعی را به حقوق پوزیتیویستی ندا می‌دهد. حقوق شهروندی، انحصاری و مشروط است؛ زیرا فقط در مورد کسانی اعمال می‌شود که قانوناً به یک دولت ملی تعلق دارند. آرنت می‌گوید اگر حقوق انسان واقعاً وجود داشت، به واسطه عضویت در نژاد بشر، بدون هیچ شرایطی در دسترس همگان بود (Arendt, 1986, p.281).

سومین موضوع، تعریف مربوط به «حاکمیت ملی» است. از نظر آرنت، این مقوله به دو اصل جداگانه اشاره دارد، اگرچه آرنت عموماً به وضوح بین آنها تمایز قائل نیست. اولاً، «حاکمیت دولتی» اقتداری است که دولت در نظام جهانی دارد و منشأ آن در معاهده وستفاليا بوده که طبق آن، هر دولت در داخل مرزهای خود دارای صلاحیت مطلق است. دولت در نظام حقوق بین الملل دارای شخصیت حقوقی است. دوم، «حاکمیت ملی»^۱ به «حاکمیت مردم»^۲ اشاره دارد که شامل حق دموکراتیک یک شهروند برای تعیین سرنوشت است؛ که می‌تواند در اداره عادی دولت لیبرال - دموکراتیک، یکسان به نظر برسد.

اساساً حاکمیت دولت، دو پیامد در پی دارد؛ که هر دوی آنها با وجود پناهندگان آشکار می‌شود. اولاً، حقوق انسان، در خارج از دولت قابل اجرا نیست. همانطور که ادموند برک^۳ پس از انقلاب فرانسه استدلال کرد، حقوق انسان صرفاً «اصول انتزاعی» است که عملاً وجود ندارد. ادموند برک برای عبارت «حقوق انگلیسی‌ها»^۴ معادل حقوق انحصاری اتباع و شهروندان انگلیس را معرفی نمود که به عنوان حقوق اتباع یا حقوق شهروندی به کار گرفته شد. وی عبارت حقوق شهروندی یا حقوق اتباع را به طور کلی به جای حقوق بشر جهانی تثبیت کرد؛ زیرا به زعم وی، بدون عضویت قانونی در یک دولت، افراد چیزی برای محافظت از حقوق خود ندارند. علقه شهروند با دولت موجبات بروز و ظهور حقوق داخل قلمرو می‌باشد. جمهوری خواهی صرف، با تعهد اعلام شده ناظر به جهان وطنی و شهروندی جهانی، نمی‌توانست به تنهایی حقوق جهانی انسان را تضمین کند. اعلامیه حقوق بشر و شهروندی فرانسه در واقع، فقط می‌توانست حقوق مردمانی که صرفاً شهروند بودند و در رابطه و علقه سودمندی و وفاداری با دولت متبوع خود بودند را تضمین کند. بنابراین، در اندیشه آرنت، اصل راهنمای دولت-ملت این نیست که همه با حقوق مسلم متولد می‌شوند؛ بلکه این است که «هر فردی با حقوقی به دنیا می‌آید که ملیتش تضمین می‌کند» (Arendt, 1986, p. 281).

تضاد بین حاکمیت دولت و حقوق فردی از جمله آزادی، با ظهور تعداد زیادی پناهجو پس از جنگ جهانی اول آشکار شد. روندی که از آن زمان، تقریباً در پی هر درگیری بزرگی تکرار شده و تسریع یافته

1. State sovereignty

2. People's sovereignty

3. Edmund Burke

4. Rights of Englishmen

است (فروم، ۱۹۴۱، ص ۱۲۰-۱۲۱). حقوق بشر «غیرقابل انکار» تعریف شد؛ زیرا قرار بود از همه دولت‌ها مستقل باشد. اما پس از سال‌ها، معلوم شد که در لحظه‌ای که انسان‌ها فاقد حکومت خود بوده و مجبور بودند به حداقل حقوق خود بازگردند؛ هیچ مرجعی برای محافظت از آنها باقی نمانده بود و هیچ نهادی حاضر به تضمین آنها نبود. آن دسته را که از وطن خود اخراج کردند، تنها با اکراه توسط سایر کشورها پذیرفته شدند و برخی به طور موقت و یا اصلاً پذیرفته نشدند (Arendt, 1986, p. 281, 269).

به زعم آرنت در اندیشه لیبرال کلاسیک، چنین مقرر گردیده که قوانین مدنی و شهروندی بر حقوق طبیعی تکیه کنند؛ اما درواقع، حقوق انسان - که توسط نظریه پردازان لیبرال کلاسیک به عنوان حقوق طبیعی تلقی می‌شد - وابسته به قانون/حقوق مدنی است. در حالی که، وظیفه اطاعت از قانون مدنی بر غیر شهروندان تحمیل شده است؛ آنها همچنان می‌توانند فعالانه از حقوق و حمایت‌هایی که دولت برای شهروندان خود در نظر می‌گیرد، مستثنی شوند (بشیریه، ۱۳۸۴). اینکه حقوق انسان فقط در داخل یک دولت محفوظ است، با این واقعیت ثابت می‌شود که پناهندگی، تبدیل شدن به یک پرونده خیریه است، و نه ایمنی، حفاظت و مصونیت فیزیکی یا حمایت‌های خاصه و نه آزادی عقیده؛ بلکه وضعیت موجود آنها را ناظر بر بی‌حقی تغییر می‌دهد. به زعم آرنت، «طولانی شدن عمر پناهندگان از روی صدقه است، و نه اعطای حق؛ زیرا هیچ قانونی وجود ندارد که بتواند ملت‌ها را مجبور به تغذیه این قبیل افراد کند. پناهندگان از حق آزادی رفت و آمد محروم‌اند، حتی به آنها حق اقامت داده نمی‌شود، حقی که حتی مجرمان و زندانیان نیز از آن برخوردار هستند. آزادی عقیده آنها، آزادی یک احمق است؛ زیرا آنها قدرت انتخاب و فکر ندارند. لذا، به هیچ وجه اهمیتی برای دولت‌ها ندارند».^{۲۱}

دومین پیامد منفی حاکمیت دولت، از حق دولت برای محدود کردن عضویت ناشی می‌شود. این مسئله به این معنی است که دولت‌ها حق دارند شهروندی (و همه حقوق همراه با آن) را، از هر فرد یا دسته‌ای از مردم از جمله پناهندگان سلب کنند. فارغ از اینکه محرومیت از حق در قوانین داخلی و حتی وفق قواعد حقوق بین‌الملل اصلاً قانونی نیست، صرف‌نظر از اینکه دولت‌ها آن را اعمال می‌کنند یا خیر (همانطور که نازی‌ها در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰، و صرب‌ها و کروات‌ها در دهه ۱۹۹۰ این قبیل اعمال را به منصب اجرا درآوردند)، این حق دولت براساس اصل حاکمیت ملی، استوار است (حاتمی و همکاران، ۱۴۰۳). آرنت به این حق برای محدود کردن عضویت به عنوان «حق اخراج

1. "Neither physical safety ... nor freedom of opinion changes their fundamental situation of rightlessness. The prolongation of their lives is due to charity and not to right, for no law exists which could force the nations to feed them; their freedom of movement, if they have it at all, gives them no right to residence which even jailed criminals enjoy as a matter of course; and their freedom of opinion is a fool's freedom, for nothing they think matters anyhow." See: Ibid., 283.

2. Arendt quotes Lawrence Preuss (1937), in OT, 278.

حاکمیتی^۱ اشاره می‌کند. آرنت می‌گوید: «از لحاظ نظری، دولت در حوزه حقوق بین‌الملل، همیشه صادق و روشن بوده است». وی به این نکته اشاره دارد که «حاکمیت در هیچ‌کجا مطلق‌تر از مسائل مربوط به حقوق بین‌الملل نیست؛ موضوعاتی چون مهاجرت، تابعیت، ملیت و اخراج ...، این حقیقت که دولت حق دارد مردم را از حقوق محروم کند، با جهان‌گرایی و غیرقابل انکار بودن حقوق بشر که دولت لیبرال دموکراتیک و قوانین آن براساس آن بنا شده‌اند، در تضاد است. مشکلی که پناهندگان در مطالبه حقوق خود دارند، نشان‌دهنده این تناقض بین حاکمیت دولت و حقوق بشر است (Arendt, 1986, p. 278-279).

۳. حق بر داشتن تابعیت به‌مثابه حق شهروندی

در حالی که «جامعه بین‌المللی»^۲ از دهه ۱۹۵۰، به دلایل اخلاقی، نسبت به اعمال محرومیت از حق شهروندان از طریق دولت‌های متبوع خود اعتراض دارد و آن را در مفاد اعلامیه‌های متعدد خود گنجانده است، تنها در موارد معدودی - حتی از زمان مرگ آرنت - موضوع فوق در دستور کار جدی قرار گرفته است. برای به رسمیت شناختن این مفاد به عنوان قواعدی که باید به عنوان معیارهای قابل اجرا لحاظ شوند، مناسب است جدیت جامعه بین‌الملل در مورد منع محروم نمودن حق‌های بشری موکداً دنبال شود. به زعم میلویشویچ، همانطور که بسیاری از کسانی که به مداخله نظامی علیه یوگسلاوی در کوزوو اعتراض داشتند، هیچ دولتی حق مداخله در امور یوگسلاوی را نداشت؛ زیرا درگیری کوزوو یک جنگ داخلی بود، نه تهاجم یک کشور خارجی، این استدلال همچنان به زعم بسیاری از افراد، صادق است (Arendt, 1986, p. 279-280).

در اروپا، علی‌رغم تعهد آشکار در قبال حقوق فردی، سابقه اعمال این حق محرومیت وجود دارد. آرنت به چند نمونه از قبل از جنگ جهانی دوم اشاره می‌کند. به عنوان مثال، آلمان مجموعه‌ای از اقدامات غیرملی کردن را در سال ۱۹۳۳ آغاز کرد، که به دولت این حق را می‌داد که هریک از اتباع ساکن خارج از کشور را غیرملی کند (که بعدها برای یهودیان، از جمله کسانی که به اجبار به لهستان منتقل می‌شدند، به اجرا درآمد). در مورد این اقدام، آنها اقدامات روسیه در سال ۱۹۲۱ برای غیرملی کردن فراریان را دنبال کردند. در سال‌های میان جنگ، اکثر کشورهای اروپایی، قوانینی را تصویب کردند که به آنها اجازه می‌داد تا از شر بخش‌هایی از جمعیت خود خلاص شوند. در واقع در اروپای آن زمان، دولت‌ها برای اخراج «شهروندانی که به عنوان «دشمن» شناخته می‌شدند، در حالی که ملیت اصلی خود را حفظ کرده بودند»، با وحدت ملاک قرار دادن دستوری موسوم به «فرمان پرتغال» در سال ۱۹۱۶ که «به‌طور خودکار، همه افراد متولد شده از پدر آلمانی را غیرقانونی اعلام کرد»، محروم نمودن افراد از برخی حقوق خود را به

1. The sovereign right of expulsion

2. International community

منصبه اجرا درآوردند (Arendt, 1986, p. 280). برخی دیگر، به دولت‌ها این حق را دادند که «شهروندی افرادی که در طول جنگ مرتکب اعمال ضدملی شده‌اند» (ازجمله بلژیک در سال‌های ۱۹۲۲ و ۱۹۳۴) و نیز «افرادی که شایسته شهروندی ایتالیا نیستند» (۱۹۲۶) را لغو کند. به گفته آرنست، ایالات متحده حتی بر بررسی سلب تابعیت آمریکایی‌های متولد آمریکا که کمونیست بودند، متمرکز شد (Arendt, 1986, p. 281). پس از جنگ جهانی دوم، مقامات اروپایی از طریق کنوانسیون اروپایی حقوق بشر (۱۹۴۹) و کنوانسیون ژنو (۱۹۵۱) تلاش کرده‌اند تا از پناهندگان حمایت نمایند. به موازات نقض جدی حقوق بشر، حتی دموکراسی‌ها نیز حقوق مدنی شهروندان (که مبتنی بر ایده حقوق بشر است) را براساس امنیت ملی، محدود و تضعیف می‌کنند. تحت لوای حاکمیت ملی، آنها از حق کامل این کار برخوردارند. در جهان امروز نیز، پس از ۱۱ سپتامبر، دولت‌های غربی به‌طور فزاینده‌ای از حق حاکمیت و هژمونی خود برای حذف دیگران، به نام امنیت ملی، استفاده می‌کنند و همچنان به حق حاکمیت و امنیت دولت بر حقوق بشر ادامه می‌دهند (فرامکین، ۱۴۰۲).

همه این موارد نشان می‌دهد که در عمل، حقوق بشر نه سلب‌ناپذیر است و نه جهانی و می‌توان از اصل حاکمیت دولت برای نفی حقوق فردی و ایجاد پناهنده استفاده کرد. تحقق کامل حقوق بشر، هم به دلیل و هم به‌رغم حاکمیت دولت ممکن نیست. رابطه بین حقوق دولت و حقوق بشر به‌طور همزمان، رابطه‌ای پر از تعارض و وابستگی (دومی به اولی) است و پناهندگان، مظهر این رابطه پرمنازعه، اما وابسته هستند (Arendt, 1986, p. 291).

دور از ذهن نیست که منافع دولت گاه با منافع فردی در تضاد باشد، اما در صورتی که اصول دموکراسی و حاکمیت مردم بر مردم، با حقوق بشر نیز تداخل داشته باشد؛ از آنجا که اساس لیبرال-دموکراسی را تشکیل می‌دهند، موضوع تعجب‌آور خواهد بود. با این حال، آرنست خاطر نشان می‌کند که حقوق بشر و دموکراسی، از دو طریق مهم در تضاد هستند. اولاً، حاکمیت مردم با حاکمیت فرد در تعارض است. ثانیاً گرچه هر دو اصل مورد اشاره توسط انقلاب فرانسه اعلام شد؛ اما حاکمیت مردم پیروز شد، اما از نظر وی، «توده‌ها، این افراد تک‌افتاده‌ای که هیچ هدف مشترک و هیچ پیوند اجتماعی با یکدیگر ندارند، عامل اصلی تحقق تمامیت‌خواهی اند» (Arendt, 1986, p. 291).

آرنست، دلیل اصلی این امر را اصل «حاکمیت فرد» براساس حقوق فردی ذهنی^۱ می‌داند.^۲ اعلامیه حقوق بشر و شهروندی فرانسه در ۲۶ اوت ۱۷۸۹، نقطه عطفی را در تاریخ رقم زد؛ زیرا انسان را به‌جای

1. Subjective

۲. وی از این منظر تبلیغات و سازمان برای توتالیترایسم را دو روی یک سکه می‌داند (آرنست ۱۹۵۸، ص ۳۶۱). سازمان توتالیتری تصور تازه‌ای از قدرت به دست می‌دهد و قدرت متکی بر دارایی مادی نیست، بلکه نیرویی است که از دل سازمان برمی‌آید (آرنست، ۱۹۶۱، ۱۹۵؛ آرنست، ۱۹۶۸، ص ۲۴۳).

فرمان خدا یا سلسله مراتب عرف تاریخی، منبع قانون بشری می دانست. از آنجایی که این حق ها به عنوان حقوق «غیرقابل انکار» تلقی می شدند، به هیچ مقام بالاتری نیاز نبود. اما از آنجا که هیچ مرجعی بالاتر از خود انسان، مورد استناد قرار نگرفته است، کل پروژه حقوق بشر مبتنی بر مفهوم لیبرال یک فرد طبیعی انتزاعی است که واقعاً وجود ندارد؛ «زیرا حتی بربرها نیز در نوعی نظم اجتماعی زندگی می کنند» (Arendt, 1986, p. 291).

حاکمیت مردم نیز به نام انسان (و نه خدا یا سنت و مذهب)، اعلام می شد؛ بنابراین، از نظر تئوری، قابل تقلیل به حاکمیت فردی انسان بود. به نظر می رسد تمام قوانین و حقوق شهروندی و مدنی بر حول و محورت حقوق انسان استوار می باشد و انسان را به طور انتزاعی و به طور کلی، تبدیل و تقسیم بندی می کند. با این حال، پس از انقلاب فرانسه، روشن شد که تحقق حقوق مسلم مردم، تنها از طریق حقوق جمعی (شهروندی) و بر پایه خودمختاری مستقل امکان پذیر خواهد بود؛ زیرا منبع حکومت، مردم یک قلمرو خاص بودند و نه ابناء بشر به تنهایی. لذا حاکمیت دولت بر اتباع خود در قلمرو سرزمینی امری مطلق است. اما سابقه حقوق بین الملل از مداخله نظامی علیه یوگسلاوی در کوزوو، حاکی از این واقعیت است که هیچ دولتی حق مداخله در امور داخلی کشور دیگر از جمله یوگسلاوی را نداشت؛ زیرا درگیری کوزوو یک جنگ داخلی بود، و نه تهاجم یک کشور خارجی. این استدلال همچنان از دیدگاه برخی ابقاء مانده است.

بنابراین، تقریباً از لحظه تأسیس نهاد حمایت از حقوق انسان، حقوق بشر با حق تعیین سرنوشت مردم عجین شد. در استدلال طرفداران لیبرال کلاسیک، هر فرد بشری حق حکومت و اقتدار دارد که بر خود حکومت کند، اما چون همه ابناء بشر برابرند، همه انسان ها دارای حق مذکور از جنبه فردی هستند. لکن در بعد جمعی، همه حق دارند قدرت حاکمیت بر خود را به عنوان واگذاری تمام یا بخشی از حق، در قالب قرارداد اجتماعی به اشتراک بگذارند. همانطور که روسو بیان می کند، هیچ کس بر دیگری ولایت ندارد و از آنجایی که هیچ فردی نمی تواند بر دیگری حکومت و حاکمیت داشته باشد، افراد باید با تجمع حاکمیت خود، در حکومت سهیم باشند، تا از تسلط یک نفر جلوگیری کنند. به دلیل ویژگی اجتماعی زندگی بشر، «کل مسئله حقوق بشر ... به سرعت و به طور جدانشدنی با مسئله رهایی ملی آمیخته شد؛ [زیرا] فقط حاکمیت، از مردم خود رهایی یافته بود ... به نظر می رسد که این امر، می تواند حقوق مردمان را تضمین کند». این بدان معنا است که از نظر فلسفی، «انسان به ندرت به عنوان موجودی کاملاً رها شده و کاملاً منزوی ظاهر شده است؛ که کرامت خود را بدون ارجاع به نظم فراگیر و بزرگ تر حمل کند، خصوصاً هنگامی که از عضویت و تعلق به کشوری عملاً باز مانده است» (Arendt, 1986, p. 291). انسان موجودی اجتماعی است که تصور رها شدن وی از جامعه فرضی محال تلقی می شود.

نظام دولت، متشکل از انسان به‌ماهو انسان است که در معنای حقوق شهروندی از آن به «مردم» تعبیر شده است. منظور از حقوق شهروندی، همان حقوق اساسی یکپارچه در بُعد جمعی است که به‌عنوان میراث مسلم همه انسان‌ها و به‌عنوان میراث خاص ملت‌های خاص، به جهت انسان به‌ماهو انسان بودن، ذیل قوانین حقوق طبیعی اعلام شد؛ حقوق شهروندی پوزیتیویستی تابع قواعدی می‌باشد که ظاهراً از حقوق بشر ناشی می‌شود» (Arendt, 1986, p. 291). تکلیف و وظیفه متعالی دولت، حفاظت و تضمین تحقق حقوق بشر به‌عنوان شهروند و تبعه ملی در داخل قلمرو سرزمینی بود، که ظاهراً با گذر زمان وصف قانونی و عقلانی خود را از دست داده است. دولت به‌جای محافظت از افراد، ابزار «ملت» شد. این حقیقت، تنها زمانی آشکار شد که توده‌های مردم دقیقاً در وسط اروپا به‌عنوان پناهندگان نازیسم ظاهر شدند که نمی‌توانستند توسط دولت محافظت شوند؛ زیرا به «مردم» یک دولت تعلق نداشتند. عضویت در یک قوم در آن زمان، پیش‌نیاز حقوق بود و «مردم» در اروپا باید ملتی با یک کشور سرزمینی و طبق برخی تصورات رایج با منشأ مشترک باشند. این امر، تاکنون، با به تصویر کشیدن پناهندگان به‌عنوان تهدیدی برای هویت ملی، امکان حذف آنها را براساس سلاقی و تفاوت‌های حاکمیتی و قواعد موجود رقم زده است (Arendt, 1986, p. 230).

تضاد بین حاکمیت مردم و حقوق فردی، مشکلات بیشتری را برای حقوق فردی ایجاد کرد؛ زیرا درگیری دوم بین دولت و ملت به‌وجود آمد. مردم باید به یک ملت مستقل تبدیل می‌شدند؛ تا از خود در برابر یک دولت مستبد بالقوه محافظت کنند. این بدان معنا است که اراده مردم، هم بر دولت و هم بر فرد ارجحیت دارد. این تحولات، تأثیر زیادی بر اعضای گروه‌های اقلیت در داخل دولتها خواهد داشت که عدم تعلق آنها به مردم ملت، شهروندی آنها را زیر سؤال می‌برد. به این ترتیب، قومیت به‌سرعت به یک پیش‌نیاز برای شهروندی کامل تبدیل شد، و به اقلیت‌ها یک وضعیت حاشیه‌ای داد، که تبدیل آن به ویژگی «بدون وضعیت» در آینده، بسیار آسان‌تر بود.

آرنت به‌طور تفصیلی در مورد مشکل اقلیت‌ها می‌نویسد. بحث او براساس پرونده تاریخی معاهدات اقلیت‌ها در سال ۱۹۱۹ است؛ اما بسیاری از مشاهدات او هنوز هم به موضوعات امروز مرتبط هستند. معاهدات صلح ۱۹۱۹، دولت-ملت‌های جدیدی را در اروپای مرکزی ایجاد کرد؛ تا جایگزین امپراتوری سقوط‌یافته اتریش-مجارستان شود.

داوران صلح می‌خواستند قالب دولت-ملت را حفظ کنند؛ بنابراین، سعی کردند مرزهای سرزمینی جدید را در امتداد خطوط قومی ترسیم کنند، اما به نقشه جمعیتی موجود توجه کافی نداشتند. آنها مردمی از چندین ملیت را در یک کشور دور هم جمع کردند، سپس برخی را «مردم دولت-کشور» نامیدند و حکومت را به آنها سپردند، [با فرض] اینکه دیگران ... شرکای برابر دولت بوده ... اما اکثریت با همان خودسری، گروه سومی از ملیت‌ها را «اقلیت» نامیدند. برای مثال، در چکسلواکی، چک‌ها قدرت دولتی

بودند، اسلووات‌ها^۱ به اشتباه به عنوان شرکای برابر در نظر گرفته می‌شدند؛ در حالی که آلمانی‌های سودت^۲ یک اقلیت رسمی بودند. در اینجا بود که مقررات ویژه‌ای برای حمایت از این اقلیت‌های رسمی ابداع شد (Arendt, 1986, p. 270).

آرنت سه فرض موجود در مورد دولت-ملت‌ها در اروپا را صراحتاً عنوان کرد. اول، آنها باید از نظر قومی همگن باشند. دوم، باید تطابق کاملی بین ملیت و قلمرو وجود داشته باشد. سوم، حاکمیت مردمی تنها می‌تواند در داخل کشور خود به دست آید. همه این مفروضات، منجر به وضعیتی شد که در آن، اقلیت‌ها به یک معنا بدون دولت هستند؛ زیرا دولت متعلق به «مردم» است. این امر، تبدیل اقلیت‌ها به پناهندگان بدون تابعیت را آسان‌تر می‌کند. اگر اعضای یک اقلیت قومی، کاملاً جذب شده و کاملاً از منشأ خود جدا می‌شدند، شاید ورود آنها به کشور و اعمال قوانین ایالتی برای آنها آسان‌تر بود؛ اما قبل از آن، یک قانون استثنائی برای حمایت از آنها لازم بود. در هر صورت، همسان‌سازی برای پاک‌اندیشانی که معتقد بودند ملیت، یک کیفیت طبیعی و عینی است که قابل تغییر نیست، معنایی نداشت.

۴. حق بر تابعیت و پناهندگی در نظام حقوق بین‌الملل

راه‌حل ممکن برای رفع مشکلات ناشی از تعارضات بین حاکمیت مردم، دولت و فرد، توافق بین‌المللی بهتری بود. به زعم آرنت، مشکلات پناهندگان توسط سیستم یا نظام بین‌المللی فعلی که اصل آن حاکمیت دولت است، تشدید می‌شود؛ یا تحت هیچ شرایطی کاهش نمی‌یابد. برخلاف بسیاری از معاصران خود، از جمله هانس مورگنتا، آرنت وضعیت بین‌المللی را شبیه به وضعیت طبیعی هابزی نمی‌داند؛ اگرچه وضع موجود به زعم وی، اغلب با سیاست قدرت مشخص می‌شد. در عوض، صرف وجود دولت‌های نسبتاً امن، شاهی بر نوعی توافق سست و احساس همبستگی میان دولت‌ها است. این توافق و همبستگی متقابل است که دولت‌ها را از تحمیل پناهندگان به یکدیگر در بیشتر مواقع باز می‌دارد؛ زیرا، اگر یک دولت از حق حاکمیت خود برای اخراج استفاده کند؛ با تلاش برای وادار کردن آن به پذیرش ساکنان جدید، به حاکمیت دولت دیگر ضربه می‌زند. با این حال، در جایی که «مردم»، تسلط یک دولت یا چنین تعبیری از هنجارهای مشترک را کنار می‌گذارند یا حضور یک اقلیت را تهدیدی اساسی برای پروژه سیاسی خود می‌بینند و آنها را اخراج می‌کنند؛ در این صورت، وضعیت پناهندگان بدتر می‌شود. با عدم تمایل، سایر کشورها باید آنچه را که به عنوان هزینه امتناع دولت مبدأ از پذیرش تعهداتش تلقی می‌شود،پردازند (Arendt, 1986, p. 278).

این استدلال، به‌شيوه‌ای که آرنت مقرر داشته، رهنمون می‌گردد که اصل حاکمیت دولت دارای

1. Slovaks

2. Sudeten Germans

سازوکاری خودمحدودکننده است. وی چنین استدلال می‌کند که یک پارادوکس اساسی در اصل حاکمیت دولت وجود دارد؛ که متکی بر توافق یک جامعه بین‌المللی است، که هم از حاکمیت محافظت می‌کند و هم آن را محدود می‌نماید. اخراج دسته‌جمعی و یا غیرملی کردن گروه‌های مختلف اروپایی (روس‌ها، ارمنی‌ها، مجارها، آلمانی‌ها و اسپانیایی‌ها) در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ نشان داد که «آنچه در طول تاریخ حاکمیت ملی به‌عنوان حاکمیت کشورهای همسایه پنهان گشته بود» می‌توانست، چه در زمان صلح و چه مخاصمه، در تضاد قرار گیرد. به‌زعم هانا، «اکنون روشن شد که حاکمیت کامل ملی، تنها تا زمانی امکان‌پذیر است که اتحاد ملت‌های اروپایی وجود داشته باشد؛ زیرا این روحیه همبستگی و وفای سازمان‌یافته بود که مانع از اعمال قدرت کامل حاکمیتی توسط دولت شد» (Arendt, 1986, p. 28).

بدون همکاری و احترام متقابل، کشورها هیچ‌گونه امنیت پایداری نخواهند داشت. صرفاً اعلام یک دولت به‌عنوان حاکمیت و انحصار خشونت در داخل مرزها برای محافظت از آن، به‌تنهایی از خطر تهاجم جلوگیری نمی‌کند. این همکاری و به‌رسمیت شناختن بین‌المللی است که حاکمیت نظری دولت را به واقعیت تبدیل می‌کند؛ زیرا چه‌چیز دیگری واقعاً مانع از تهاجم یک دولت به کشور دیگر می‌شود، اگر حداقل توافقی ضمنی برای عدم تهاجم نباشد؟ هنگامی که حالت‌ها از نظر قدرت فیزیکی با هم تطبیق داده می‌شوند، ترس از دست دادن نمی‌تواند به‌عنوان تنها عامل بازدارنده عمل کند. بنابراین، توافقات ممکن، حاکمیت دولت را محقق می‌دارد. اما در عین حال، توافقات اعمال حاکمیت کامل را «در زمینه ملیت و اخراج» کمتر محتمل می‌سازند. در «قومیت اروپایی و ملت‌های متصوره» قبل از توتالیتاریسم، «ملاحظات عملی و تصدیق بی‌صدای منافع مشترک، [همیشه] حاکمیت ملی را محدود می‌کرد». همانطور که دولت لیبرال، حاکمیت فردی را، هم محدود و هم تضمین می‌کند؛ توافقات بین‌المللی نیز چنین هستند. این توافقات می‌توانند، هم حاکمیت دولت را محدود و هم آن را تضمین کنند. اما اینگونه محدودیت‌ها بر حاکمیت دولت، ناشی از ترس و احترام است و بر تعهد مستمر به مصونیت متقابل متکی است. بنابراین، همان‌طور که آرنت اشاره می‌کند، هرچه یک دولت توتالیتیه خودکامه‌تر باشد، تمایل بیشتری برای اعمال «حق حاکمیت ملی‌سازی» خود دارد؛ زیرا حق حاکمیتی برای اخراج، تنها در صورتی قابل استفاده است که یک دولت به حاکمیت دولت‌های دیگر احترام نگذارد. مفاد این استدلال آن است که اعمال حاکمیت کامل در مسائل طردشدگی، در عین حال، تحقیر اصل حاکمیت است؛ زیرا به حاکمیت دولت‌های دیگر لطمه می‌زند (Arendt, 1986, p. 286).

بنابراین، آرنت چهار نقطه ضعف اصلی نظام بین‌الملل را شناسایی می‌کند که مانع از حل مشکل پناهندگان می‌شود. اولاً، این سیستم به دلیل اصل حاکمیت دولت قادر نیست یا تمایلی به اجرای حقوق بشر ندارد. ثانیاً، جابه‌جایی پناهندگان مدرن با جامعیت نظام دولت-ملت دائمی‌تر و غیرقابل حل شده است. هیچ وضعیت قانونی برای فرد بدون تابعیت باقی نمانده است؛ زیرا اساساً جایی برای رفتن وجود

ندارد. آرنت می‌گوید، «وضعیت سیاسی جدید جهانی» که به عنوان «جهان واحد» در آن زندگی می‌کنیم، به این معنا است که ممکن است میلیون‌ها نفر تابعیت خود را از دست بدهند و در مقابل نتوانند «حق تعلق به نوعی جامعه سازمان‌یافته» را به دست آورند. تبدیل شدن به یک پناهنده بدون تابعیت یا آپارترید^۱ عبارت از دست دادن حمایت دولت متبوع فرد بوده که منجر به از دست دادن موقعیت قانونی وی، در همه کشورهای شود. معاهدات متقابل و قراردادهای بین‌المللی، تاروپودی را در اقصی نقاط جهان ایجاد کرده است که این امکان را برای شهروندان هر کشوری فراهم می‌کند که بدون توجه، به هرکجا که می‌روند، وضعیت حقوقی خود را با خود همراه کنند. به همین ترتیب، فرد بی‌تابعیت هر جا که می‌رود، وضعیت غیرسیاسی خود را با خود به همراه دارد. از آنجایی که دیگر «سرزمین هیچ‌کس» وجود ندارد که یک گروه یا فرد بتواند به آن فرار کند، پناهندگان نمی‌توانند به جای دیگری بروند و یک جامعه جدید ایجاد کنند. فقط یک دولت می‌تواند نیازهای اساسی یک خانه و محافظت از آسیب را تأمین کند و بدون دولت، پناهنده خود را به کلی از خانواده ملت‌ها محروم می‌بیند. ثالثاً، راه‌حل‌های سنتی و کلاسیک برای مشکل دوم، تابعیت و حق پناهندگی بوده است؛ اما -باز هم به دلیل اصل حاکمیت دولت- دولت‌ها را نمی‌توان مجبور به به‌کارگیری آنها کرد (Arendt, 1986, p. 297).

علاوه بر این، تابعیت و حق بر پناهندگی به عنوان اصولی هستند که برای استثنای فردی طراحی شده‌اند؛ تا به دولت‌ها اجازه دهند قوانین و مقررات اتباع را برای همه ساکنان خود اعمال کنند. اما در عصر جنبش‌های توده‌ای پناهندگان، دولت‌ها تمایلی ندارند و نمی‌توانند با ارقام بسیار بزرگ که نمی‌توان آنها را استثناء^۲ نامید، کنار بیایند.

از نظر آرنت، حق پناهندگی «تنها حقی بود که به عنوان نماد حقوق بشر در حوزه روابط بین‌الملل مطرح شد». همانطور که حقوق انسان با حاکمیت دولت در تضاد است، حق پناهندگی نیز «در تضاد با حقوق بین‌المللی دولت است». دولت‌ها، برای پناهندگان فردی کار می‌کردند که می‌توانستند در بدنه دولت-ملت جذب شوند. حق پناهندگی از دیرباز، به عنوان حفاظت، چه برای پناهندگان و چه برای کشورهای پناهنده، عمل می‌کرد. این وضعیت، به غیر از اینکه از شهروندان قانون‌شکن که تحت تعقیب و ایذا بودند، از کشور پناهگاه نیز در برابر بی‌قانونی و افرادی که متوسل به ارتکاب جرم و جنایت هستند، محافظت می‌نمود. اما معاهدات صلح جنگ جهانی اول که انبوهی از پناهندگان و افراد بدون تابعیت را ایجاد کرد، شروع به از بین بردن حق پناهندگی کرد. از ۱۱ سپتامبر، قوانین ضد تروریسم با قوانین پناهندگی تلاقی پیدا کرده است. مطبوعات رایج در کشورهای غربی مانند بریتانیا، اغلب پناهندگان را با جنایت یا تروریسم یکی می‌دانند. دولت‌ها با اطمینان دادن مکرر به مردم مبنی بر اینکه تمام تلاش خود را برای

1. Apartheid

2. Exception

کنترل مشکل پناهندگی انجام می‌دهند، کاری برای از بین بردن چنین برداشت‌هایی انجام نمی‌دهند (Arendt, 1986, p. 281).

از نظر آرنت، اهمیت حاکمیت دولت، حق پناهندگی را از ابتدا برای دولت‌ها مشکل‌ساز کرد؛ زیرا حاکمیت دولت برای اتباع، حتی زمانی که خارج از دول متبوع خود هستند، اعمال می‌شود (برای مثال، ایالات متحده وظیفه پرداخت مالیات بر درآمد را حتی برای شهروندان ساکن و مشغول به کار در خارج از کشور افزایش می‌دهد). به عبارت دقیق‌تر، اعطای پناهندگی به شهروند دیگر کشورها، نقض حاکمیت دولت است. در شرایط استثنائی چنین مشکلی محرز نیست؛ اما حق پناهندگی نیز فقط برای پناهندگان سیاسی در نظر گرفته شده که وضعیت آنها بسیار استثنائی تلقی می‌گردد. هدف این مهم نیز تسکین دادن به افرادی می‌باشد که به دلیل عقاید و اعمال سیاسی، مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرند (همان معیارهایی که بعداً در کنوانسیون ژنو گنجانده شد)؛ و نه برای تعداد زیادی از مردم که به دلایلی که هیچ ربطی به اعمال و افعال خودشان نداشته، تحت تعقیب قرار گرفتند.

در حالی که کنوانسیون ۱۹۵۱ ژنو، مبنای قانونی و وجاهت حقوقی برای پناهندگی ایجاد کرد، دشواری پذیرش، جذب یا بازگرداندن پناهندگان به کشور همراه با جامعیت نظام دولت-ملت، دولت‌ها را به یافتن یا ساختن مکان‌هایی با شرایط خاص سوق داده است. وضعیت این مراکز شامل مراکز پذیرش پناهندگان و مناطق انتظار، مراکز بازداشت پناهجویان، و اتاق‌های پستی دفاتر مهاجرت در فرودگاه‌ها می‌شود. به‌زعم آرنت، گروهی که به‌طور نظام‌مند در یک کشور، عنصر «نامطلوب» عنوان می‌شوند، به دلیل فقر و فقدان موقعیت سیاسی، در همه‌جا نامطلوب‌تر جلوه می‌کنند.^۱ این افراد، زمانی که وطن خود را ترک کردند، بی‌خانمان ماندند، پس از ترک کشورشان بی‌وطن شدند و نیز زمانی که از حقوق انسانی خود محروم شدند، بی‌حق بودند و به‌مثابه تفاله‌ای دور ریختنی. این امر، به‌ویژه در صورتی است که اقلیت در هیچ ایالت یا دولتی، مانند اکثریت نباشد. بدون تردید، حق اقلیت‌ها را نادیده می‌گیرد و بی‌حقی را برایشان به بار می‌آورد. نمونه‌های بارز یهودیان و ارمنی‌ها در دهه ۱۹۴۰، کردها و فلسطینی‌ها در حال حاضر، و رومی‌ها در همه اعصار تاریخ، به‌عنوان اقلیت معترض جلوه‌گری نموده‌اند. آرنت استدلال می‌کند که طی جنگ جهانی دوم، ارتش نازی آنچنان به این اصل متقاعد بود که از آن به‌عنوان ابزار راهبردی برای گسترش یهودی‌ستیزی در سراسر اروپا استفاده کرد (Arendt, 1986, p. 295-6).

رایعاً، هیچ قانون یا قاعده فراملی وجود ندارد و فقط قوانین داخلی، قواعد و معاهدات و دستورالعمل‌های بین‌دولتی هستند که اهمیت تابعیت و حق بر تابعیت و پناهندگی را گوشزد نموده‌اند.

۱. عنصر شرارت بودن زمانی است که کارگرانی که بدرفتاری کارفرمای خود را دلیل دزدی خود می‌دانند، در این روش قربانی خود، مسبب اصلی شرارت و عنصر نامطلوب بودن قلمداد می‌شود (Bandura, 2016, p. 361).

به طور مثال، اعلامیه جهانی حقوق بشر سازمان ملل متحد (۱۹۴۸)، مقرر نموده که دولت بتواند تحقق حقوق بشر را تضمین و حمایت کند. اعلامیه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹۴۸ به تصویب رسید، قطعنامه غیرالزام‌آوری^۱ می‌باشد که به وسیله میثاقی مدنی و سیاسی و اقتصادی-اجتماعی و فرهنگی در ۱۹۶۶ لازم‌الاجرا گردید. در این اعلامیه، از «حق پناهندگی به مثابه پناهنده شدن در دیگر کشورها و استفاده از آن در صورت تعقیب» یاد شده است، چنانچه مقرر گردید که کمیسیون حقوق بشر پیش‌نویس اعلامیه جهانی حقوق بشر را تهیه و در آن زمان، پیشنهاد نمود که «مسئله گنجاندن حق پناهندگی در مقابل تعقیب در اعلامیه جهانی حقوق بشر در قالب کنوانسیون ویژه و «خاص» و در اولین فرصت ممکن عملی شود. با این حال، عدم وجود توافق درخصوص موضوعات محوری، باعث عدم تفوق گنجاندن بندی درخصوص پناهندگی در میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی-مدنی شد. موضوعاتی که باعث اختلاف نظر در میان اغلب کشورها شد، همان موضوعات ناظر به حوزه اشخاص در این بند و تعریف شرایط فردی که صلاحیت پناهندگی دارد بود و اینکه آیا باید حق پناهندگی را ایجاد نمود؟^۲

مع الوصف، منشور سازمان ملل متحد به تعهد این سازمان به حقوق بشر، به ویژه در مواد ۵۵ و ۵۶ اشاره کرده است. اما حتی در زمان آرت، همانطور که او استدلال می‌کند، هیچ‌کس حقوق بشر را جدی نمی‌گرفت. اگرچه در اعلامیه جهانی حقوق بشر ذکر شده است، اما آنها قانون نیستند. در حالی که، مواد مقرر در منشور از قدرت اجرایی بیشتری در این زمینه برخوردار است؛ اما مفاد اصلی تنظیمی از حیث جلب توجه و هماهنگی یک سازمان برای عضویت، متمرکز بر دو موضوع استعمارزدایی و جنگ سرد، از بین رفت. در عوض، مفاد منشور به عنوان رهنمودهایی تعیین گردید که حتی قوانین مدنی و شهروندی دولت-کشورها را تحت الشعاع قرار داد» (Arendt, 1986, p. 295-6).

با تجربه جنگ سرد، پیگیری‌های حقوق بشری در جهت ممانعت از رخداد جنگ جهانی سوم دنبال شد. حتی در شرایط پس از جنگ سرد مانند رواندا، بدون خطرات ژئواستراتژیکی عظیم، به نظر می‌رسد که لفاظی حقوق بشر در مواجهه با نسل‌کشی بی‌فایده است. درواقع، رواندا احتمالاً ضعف تلاش‌ها و مساعی خطیری حقوقی بین‌المللی را برای معنادار کردن مفاهیم حقوق، از طریق نهادهای سازی قانونی آنها، نشان داد. کنوانسیون نسل‌کشی، بدون تردید، مثال بارز در این مقوله است. تعهدی که دولت ایالات متحده با ممنوع کردن مقامات خود از استفاده از کلمه «نسل‌کشی» برای توصیف رویدادهای رواندا، تلاش کرد از آن اجتناب کند (Arendt, 1986, p. 295-6).

1. Resolution

۲. پس از یک وقفه طولانی، پیش‌نویس یک اعلامیه در مورد حق پناهندگی در سال ۱۹۵۷ توسط نماینده فرانسه به کمیسیون حقوق بشر تسلیم شد و در ۱۴ دسامبر ۱۹۶۷ یعنی پس از ده سال بحث در کمیته‌های مجمع عمومی، سرانجام قطعنامه شماره ۲۳۱۲ تحت عنوان «اعلامیه پناهندگی سرزمینی» به اتفاق آراء توسط مجمع عمومی به تصویب رسید.

با این حال، در نحوه تدوین حقوق بشر نیز مشکل وجود داشت. آرنت استدلال می‌کرد که همه تلاش‌هایی که تاکنون برای تعریف حقوق جهانی انسان به ماهر انسان، انجام شده است، تنها در تکرار حقوق قانونی شهروندان موفق بوده است. در تقابل حقوق فردی و حقوق شهروندی، تنها حقوق شهروندی قابل دفاع است و حق فردی در رابطه دولت و شهروند با سودمندی تبعه و وفاداری دولت در قالب حقوق شهروندی و حقوق جمعی، قابلیت مطالبه‌گری دارد. از نظر آرنت، حقوق بشر فقط آنهایی هستند که دولت نمی‌تواند از آنها محافظت کند. حق پناهندگی چنین حقی است؛ اما ناکارآمد است؛ زیرا فقط در موارد استثنائی، اعمال می‌شود و مانند سایر حقوق بشر برای اجرا، به دولت‌ها (که پناهندگان را پذیرش می‌نمایند) متکی است. راه حل آرنت برای مشکل بی‌تابیتی، ایجاد یک قانون و قاعده فراملی بود که فقط از یک حق انسانی تشکیل می‌شد؛ به عبارت دیگر، حق تعلق به یک جامعه سیاسی، به نوعی به جامعه سازمان‌یافته بستگی دارد و تنها زمانی که میلیون‌ها نفر این حقوق را از دست داده بودند و نمی‌توانستند دوباره به دست آورند، محرومیت و بی‌حقی، گریبان‌گیر پردشدگی^۱ آنان شد (Arendt, 1986, p. 295-6).

فارغ از قوانین الهی، هیچ قانون اخلاقی بالاتری وجود ندارد که حقوق انسان، براساس آن استوار شود. پس، حقوق بشر را بر چه مبنای فلسفی می‌توان استوار کرد؟ آرنت راه حل‌های عمل‌گرایانه و فایده‌گرایانه را رد می‌کند. همانطور که مقرر است، حقوق لیبرال قرن هجدهم، مبتنی بر «طبیعت» انسان بود؛ خواه این از قانون طبیعی یا فرمان الهی سرچشمه گرفته باشد. حتی اگر تنها یک هم بشر موجود باشد، حقوق طبیعی وجود خواهد داشت. حقوق طبیعی حقوقی ازلی و ابدی و لایتغیر است. بنابراین، «مستقل از کثرت انسان» معنا دارد. با این حال، در قرن بیستم، با روی کار آمدن دیدگاه‌های اومانستی، ایده «انسانیت»، جایگزین «طبیعت» شد. مفهوم نوع بشر در مفهوم حقوق طبیعی قرن هجدهم وجود داشت؛ اما «چیزی بیش از یک ایده قانونی نبود». با توجه به فناوری‌های مدرن و نوین جابه‌جایی، سفر و ارتباطات، افزایش وابستگی متقابل اقتصادی جهانی و امکان کشتار جمعی از طریق سلاح‌های هسته‌ای، مفهوم بشر، اکنون به واقعیت تبدیل شده است. آرنت استدلال می‌کند که اکنون بشریت مبنایی است که براساس آن، حقوق بشر تضمین می‌شود؛ اما هنوز قانون بشریت وجود ندارد. فقط قواعد و مقررات بین‌الدولی وجود دارد که مجموعه‌ای از «موافقت‌ها و معاهدات متقابل بین دولت‌های مستقل هستند». لذا، به‌زعم وی «جامعه جهانی که بالاتر از ملت‌ها باشد، وجود ندارد» (Arendt, 1986, p. 299).

همچنین در راستای ایجاد یک دولت جهانی، مشکل حل‌ناشدنی، یافتن یک قانون اخلاقی جهانی است تا حقوق بشر را براساس آن استوار کند. مانند دولت نازی با دیدگاه فایده‌گرایانه، یک دولت جهانی

نیز می‌تواند آنچه را که برای «مردم» خوب است، تعریف کند؛ حتی اگر «مردم» اکنون به معنای کل بشریت باشد. زمانی که مطلق‌ها را از دست دهیم، معیارهایمان را که فراتر هستند، از دست خواهیم داد گویی که همه اقتدار را از دست داده‌ایم (Arendt, 1986, p. 295-6). پس از آن - همانطور که در ایده‌های قرن نوزدهم، از جمله فایده‌گرایی آمده - این امر، اجتناب‌ناپذیر شد که باور کنیم آنچه «درست» است، همان چیزی است که «برای» اکثریت و بیشترین تعداد مطلوب است. حتی «اگر واحدی که «خوب» برای آن اعمال می‌شود، به اندازه قامت خود بشر باشد. کاملاً قابل تصور است که یک روز خوب برای تمام بشریت، سازمان‌یافته و دموکراتیک باشد (Arendt, 1986, p. 295-6).

پس تنها راه حل ممکن، یک توافق بین‌المللی جدید برای ایجاد یک قاعده فراملی است. توافقات پیرامون، تنها به دلیل شرایط انسانی و کثرت موضوعات مبتلا به ضروری هستند. آرنت نتیجه می‌گیرد: «مفهوم حقوق بشر تنها در صورتی می‌تواند معنادار باشد که آنها به عنوان حقی برای خود وضعیت انسانی بازتعریف شوند، که به تعلق به برخی از اجتماعات انسانی بستگی دارد. حقی که هرگز به کرامت ذاتی انسانی وابسته نباشد، عملاً وجود ندارد. چنین توافقی برای جلوگیری از ضایع شدن حق داشتن حقوق، کاملاً ضروری بود؛ زیرا تناقض در فرمول‌بندی حقوق بشر و دشواری‌های اجرای آن، به این معنا است که پناهنده بودن به منزله اخراج از انسانیت است. پناهندگان بدون تابعیت، هم زندگی و هم آزادی را در تئوری حفظ می‌کنند؛ اما بدون یک زمینه سیاسی، هیچ حقی نسبت به این یا هیچ جنبه دیگری از وضعیت انسانی ندارند. اینکه آیا آنها به یک جامعه خاص تعلق دارند یا نه، دیگر یک انتخاب برای آنها نیست. آنها از حق کمک به جهان به هر طریقی محروم هستند. «حق داشتن حقوق ... به معنای زندگی در چارچوبی است که در آن، فرد براساس اعمال و عقایدش مورد قضاوت قرار می‌گیرد» (Arendt, 1951).

در مقابل مفهوم انسان که حقوق بشر بر آن استوار شده است، انسان فاقد تمام صفات دنیوی است. این انسان در برهنگی انتزاعی است. هیچ‌کس نمی‌خواهد آنچنان فردی باشد که نشان‌دهنده وضعیتی کاملاً آسیب‌پذیر است. مانند این است که به عنوان غارنشین یا وحشی به یک بیابان بازگردیم. «[بشری] که چیزی جز یک انسان نیست، همان ویژگی‌هایی را از دست داده است که این امکان را برای دیگران فراهم می‌کند که با او مانند هم‌نوع، رفتار کنند». عجیب است؛ زیرا آنها افراد متمدن و اغلب تحصیل‌کرده‌ای هستند؛ اما «همه آن بخش از جهان و تمام جنبه‌های وجودی انسان را که نتیجه کار مشترک ما است، از دست داده‌اند ...» نتیجه ساختگی انسان، همین است؛ یعنی آنها می‌توانستند «بدون اینکه هیچ اثر یا ردی از خود برجای بگذارند، بدون اینکه هیچ کمکی به یک دنیای مشترک داشته باشند، زندگی کنند و بمیرند» (Arendt, 1986).

سودمندی برای جامعه، توانایی افراد برای مشارکت در سخنرانی (و در نتیجه سیاست) را محقق می‌داشت. بی‌تابیتی افراد، از طریق از دست دادن حق تعلق به مکان و جامعه‌ای که در آن زندگی

می‌کردند، حق داشتن دیگر حقوق بشر را نیز از آنها گرفت. با از دست دادن حقوق شهروندی، فرد، به یک «انسان بی هویت» تبدیل می‌شود، که تعلق و علقه سیاسی ندارد و بدون خانه، شغل، خانواده و... و بدون توانایی تأثیرگذاری بر جهان از طریق گفتار و عمل است. خصوصاً در جهانی که امروزه عقاید را مهم و اعمال را مؤثر در زندگانی و زنده بودن فرد می‌سازد. «تنها با بی‌تابیت شدن و از دست دادن انسانیت انسان، از دست رفتن موقعیت سیاسی وی می‌تواند با اخراج کامل از بشریت، یکسان فرض شود». به نظر می‌رسد انسان بودن و حقوق فطری و طبیعی داشتن با انسان اجتماعی بودن و حقوق شهروندی داشتن متفاوت است. در اولی، انسان حق بر بودن دارد و در دومی، حق بر حق داشتن.

بنابراین، بدون حق شهروندی، شخص حقیقی، ویژگی‌های اساسی خود را در بُعد فردی و در تحقق شرایط انسانی از دست می‌دهد؛ چراکه تحقق حقوق فردی در وضعیت اجتماع، ناظر به حقوق وضعی و شهروندی است که اصولاً در رابطه با دولت و علقه موجود با شخص حقوقی (دولت) امکان‌پذیر است.^۱ از زمان ارسطو^۲ نیز حقوق شهروند و تبعه برای وجود انسان، اساسی تلقی گردید. حتی یک ظالم و توتالیتیه هم در از بین بردن این بستر اجتماعی، مسئله دارد. مهم‌ترین راه حذف شرایط وجودی انسان از افراد زنده، اخراج انسان از یک جامعه سیاسی است و یا از طریق تبعید یا برده‌داری که در آن، انسان به حساب نمی‌آید. اما حتی بردگان هم اجازه دارند از طریق کار به جهان کمک کنند و در جامعه جایگاهی داشته باشند (البته نه در سیاست). «در آن صورت نه از دست دادن حقوق خاص، بلکه حق جامعه‌ای که مایل و قادر به تضمین هرگونه حقوقی است» (Arendt, 1986)؛ چیزی است که افراد بی‌تابیت یا آپارتیوید از دست داده‌اند. هویت و علقه آنها است که تعلیق و سرگشتگی را برایشان به حاصل می‌آورد. به نظر می‌رسد که انسان می‌تواند همه حقوق بشر را از دست بدهد، بدون اینکه ویژگی اصلی خود به عنوان انسان به ماهو انسان، یعنی کرامت انسانی خود را از دست بدهد. کرامت ذاتی، جزء جدانشدنی انسان است و فقط از دست دادن یک حکومت و علقه سیاسی در قالب تابعیت، او را از آن محروم می‌کند؛ لکن نمی‌تواند انسانیت انسان را از وی بگیرد.

تلاش‌هایی مانند اعلامیه جهانی حقوق بشر، صرفاً حقوق شهروندی را تکرار می‌کند،^۳ که به گفته

1. Thus, without citizenship one loses fundamental characteristics of the human condition: "the relevance of speech ... and the loss of all human relationships." Ibid., 297.

2. Aristotle

۳. به طور مثال، کمیته وزیران شورای اروپا در ژوئن همان سال (۱۹۶۷) با تصویب قطعنامه‌ای در مورد پناهندگی راجع به افرادی که در معرض تهدید قرار دارند، از دول عضو خود خواست تا با افرادی که به خاک آنها پناهنده می‌شوند، آزادانه و نوع‌دوستانه برخورد نمایند. متعاقباً در دسامبر ۱۹۶۷ نیز کنوانسیون کنسولی به همراه پروتکلی در مورد حمایت از پناهندگان در اروپا تصویب شد، اما کنوانسیون و پروتکل مذکور به خاطر عدم کسب حداقل اعضا، هیچ‌گاه حد نصاب لازم را بدست نیاوردند. در سال ۱۹۶۷ تصویب اعلامیه پناهندگی توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد

آرنت حقوق مورد نظر باید به درستی توسط دولت دفاع شود یا «توسط شهروندان به طرز سازمان‌دهی شده این امکان برای دفاع را کسب کند». از نظر اجتماعی، همانطور که آرنت اشاره می‌کند، پناهندگان معمولاً به جهت بیم از دست دادن حقوق خود به صرف آزادی بیان یا آزادی انجمن اقدامی مبذول نمی‌دارند. بنابراین، به زعم آرنت: «تنها حق بشر، حق شهروندی است»؛ یعنی حق تعلق قانونی به یک دولت و داشتن موقعیت انسانی (و هر آنچه که دلالت بر آن دارد)، توسط قوانین آن تضمین شده است. حقوق فردی، ذیل علقه فرد با کشور خود در قالب حقوق شهروندی از طریق دولت محافظت می‌شود. لذا، حقوق بشر همان حقوق شهروندی در جمع است که تعهدات دولت را در پاسداشت آن می‌طلبد (همان).

اما بخشی از استدلال ماندگار آرنت، عبارت است از: پناهندگان، به مثابه ناهنجاری‌های پارادایم سیاسی کنونی هستند و به این ترتیب، اثربخشی اندیشه و عملکرد سیاسی کنونی را به چالش می‌کشند. ثانیاً، حقوق، کنوانسیون‌ها، محصول قراردادهای جمعی، و بنابراین، بخشی از هنر انسانی هستند. اینکه حقوق، متکی به توافق انسانی است، و نه بر حقوق طبیعی، بیانگر ذات و شکنندگی ذاتی همه حقوق موضوعه و هر محصول مورد توافق انسانی در قالب پوزیتیویسم است. این امر همچنین، نشان‌دهنده مسئولیت بزرگی است که همه ما برای ایجاد و حفظ چنین توافق جهانی داریم. در نهایت، آرنت سؤالی را مطرح می‌کند که اهمیت آن در سال‌های اخیر در حال افزایش است: آیا چیزی به نام حق تعلق وجود دارد؟ و اگر چنین است، آیا باید انتخاب کنیم که به کجا تعلق داریم و به چه چیزی تعلق داریم؟ حق بر تعلق، ذیل حقوق شهروندی، رابطه و علقه سیاسی شهروند و دولت را نشان می‌دهد. به نظر می‌رسد حق شهروندی، همان حق تعلق انسان برای هویت‌یابی خود در جمع است. گرچه هویت فردی، ذیل کرامت انسانی از انسان قابل سلب و ساقط‌شدنی نیست؛ اما حقوق جمعی در اجتماع توسط دولت و قانون، اعطاء و توسط دولت‌ها تأمین و محقق می‌شود. لذا، اهمیت حقوق شهروندی و حق بر تابعیت و پناهندگی از حقوق متعلقه به انسان در اجتماع و کسب حقوق بشر جمعی وی تلقی می‌شود (Arendt, 1951).

۴-۱. ضرورت توافق بر «حق داشتن» در مجمع عمومی سازمان ملل متحد

از اوایل دهه ۱۹۸۰ توجهات بین‌المللی به مسئله پناهندگان توسط مجمع عمومی، ابعاد جدیدی یافت و

محقق گردید، که بدون تردید می‌توان تبیین مفاد ماده ۱۴ اعلامیه جهانی حقوق بشر مصوب ۱۹۴۸ را در مورد آن ادعا کرد. در این اعلامیه نیز از «برخورداری از حق پناهندگی در یک کشور خارجی» نام برده شده که مفهوم جدیدی نبود، لیکن اعلامیه به مفهوم «اتحاد بین‌المللی» برای حل مسئله پناهندگان اشاره دارد و از اصل منع بازگشت، به عنوان یک اصل عمومی یاد می‌کند که بایستی توسط همه کشورها و نه تنها اعضاء کنوانسیون و پروتکل مورد احترام قرار گیرد.

سازمان ملل تصمیم گرفت مسئله جلوگیری از ایجاد و افزایش پناهندگان را در دستور کار خود قرار دهد. دبیرکل وقت سازمان ملل در سال ۱۹۸۱ طی یک گزارش مقدماتی، این مهم را به مجمع عمومی ارائه نمود. گزارشگر ویژه وقت نیز، تقریرات خود را در همین مورد تسلیم کمیسیون حقوق بشر نمود. توجه به «ریشه‌های پناهندگی»، عنصر جدیدی است که از آن زمان وارد این عرصه کاری شد و امروزه، بیش از هر موضوع دیگری در این زمینه مورد بحث می‌باشد. خصوصاً که این موضوع، دارای ابعاد متنوع و مختلفی است که پایه‌پای هم رشد می‌کنند: از یک‌سو ناآرامی، تشنج و بحران در بسیاری از نقاط جهان، میلیون‌ها نفر را وادار به ترک بار و دیار خود می‌کند و از سوی دیگر، شکاف فزاینده اختلاف سطح توسعه اقتصادی و اجتماعی در میان کشورها و ملت‌ها و از سویی نقض اصول و استانداردهای رفتار دولت‌ها با اتباع خود، که تماماً دست به دست هم داده، منجر به ایجاد و افزایش مسئله پناهندگی شده‌اند. لیکن، کشورهای «شمال» و «جنوب» هریک رهیافت‌های خود را به این مسئله دارند؛ که به دلیل عدم وجود توافقی در یک سطح وسیع بین‌المللی، ابزارهای حقوقی منطقه‌ای، روبه توسعه و گسترش می‌گذارند.

حقوق بین‌المللی پناهندگان براساس کنوانسیون ۱۹۵۱ و پروتکل ۱۹۶۷ متعاقب اعلامیه جهانی حقوق بشر، استوار شد؛ اما پس از عدم تفوق در قالب کنوانسیون جدید پناهندگی کشورهای «جنوب»، به سوی ابزارهای منطقه‌ای و خصوصاً کنوانسیون ۱۹۶۹ سازمان وحدت افریقا روی آوردند؛ که همچنان رسمی‌ترین تلاش در جهت توسعه مفهوم پناهندگی به‌شمار می‌رود. پس از افریقا، آمریکای مرکزی، پیش‌گام قضیه بود و در سال ۱۹۸۴ «اعلامیه کارتاژنا در مورد پناهندگان» را به تصویب رساند. در این اعلامیه مقرر گردید تا، رهیافت کلاسیک به تعریف پناهنده گسترش یافته و علاوه بر تعاریف کنوانسیون ۱۹۵۱ و پروتکل ۱۹۶۷ به شکلی درآید که «افرادی که به دلایل خشونت، تجاوز خارجی، جنگ داخلی، نقض فاحش حقوق بشر و یا شرایطی که نظم عمومی را شدیداً برهم زند، جان، امنیت و آزایشان در معرض تهدید واقع شود» را نیز دربرگیرد. هرچند این اعلامیه، برای هیچ کشوری الزام‌آور نبوده و به‌عنوان یک منبع حقوق بین‌الملل شمرده نمی‌شود؛ لیکن مبین این واقعیت است که حداقل در آمریکای مرکزی نیاز به توسعه مفهوم پناهندگی احساس می‌شود. به‌علاوه، کنوانسیون ۱۹۶۹ در مورد وضعیت پناهندگان در افریقا مبین چنین نیازی است که حداقل ۴۱ کشور عضو، آن را به رسمیت شناخته‌اند. در حالی که، چنین تلاش‌هایی در آسیا که حدود نیمی از مجموع پناهندگان را در خود جای داده، صورت نگرفته است. از سوی دیگر، سیاست‌های کشورهای «شمالی» درخصوص پناهندگی، طی سالیان اخیر بسیار محدودتر شده و مسئله پناهندگی سیاسی، عمیقاً با مهاجرت با انگیزه‌های اقتصادی درآمیخته است (ممدوحی و سینگ، ۱۳۹۹). در سال ۱۹۸۹ تعداد متقاضیان پناهندگی در کشورهای عضو جامعه اروپا افزایش یافت. اروپا نیز به‌نوبه خود به دنبال یک سیاست واحد، یکنواخت و مشترک در ارتباط با پناهندگان می‌باشد که خصوصاً در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ سرعت گرفته است. قوانین و مقررات

چندی تاکنون در این منطقه به تصویب رسیده و تعدادی نیز در شرف تصویب می‌باشد؛ که از آن میان، خصوصاً می‌توان از کنوانسیون ۱۹۹۰ دبلین در مورد تعیین دولت مسئول تعیین وضعیت پناهندگی، کنوانسیون اجرایی پیمان شنگن مصوب ۱۹ ژوئن ۱۹۹۱ و نیز خود پیمان شنگن^۱ مصوب ۱۴ ژوئن ۱۹۸۵ نام برد؛ که امروزه شش عضو از دوازده عضو جامعه اروپایی به آن پیوسته‌اند. به علاوه، طرح کنوانسیون در مورد مرزهای خارجی جامعه متحد اروپایی، که هم‌اکنون در دست مطالعه است (Hansen & Pettersson, 2022).

همه کنوانسیون‌های تصویب شده یا در حال تصویب اروپا در زمینه پناهندگی، به دنبال اتخاذ سیاست‌های محدودتر در رابطه با متقاضیان پناهندگی در اروپا هستند؛ که از طریق همکاری‌های فراملی میان این قبیل دولت-کشورها، از یک سو، مانع مهاجرت‌های پنهان و حتی ورود افراد متقاضی پناهندگی از سرزمین‌های هارتلند^۲ مهاجرگزین گردند و از سوی دیگر، روند تعیین وضعیت را به حداقل زمان ممکن رسانده و امکان درخواست پناهندگی را به یک کشور اروپایی کاهش دهند (مددوحی و سینگ، ۱۳۹۹). طبق ماده ۳۰ پیمان شنگن مقرر داشته که دولت مسئول رسیدگی به یک درخواست پناهندگی، دولتی است که متقاضی پناهندگی یا خانواده او در سرزمین آن زندگی می‌کرده، یا دولتی که برای متقاضی پناهندگی، اجازه اقامت یا روادید ورود نموده یا بدون صدور روادید، اجازه ورود صادر کرده و یا دولتی که متقاضی پناهندگی، حتی به صورت غیرقانونی، نخستین بار به سرزمین آن وارد شده است. متقاضیان پناهندگی می‌توانند در این خصوص، از طرح درخواست خود نزد چندین دولت عضو به طور پیاپی یا همزمان منع گردند.

سیاست‌های مربوط به پناهندگی، هرچند نزد هر دولت با دولت دیگر و منطقه با منطقه دیگر متفاوت است؛ لیکن گرایش‌های کلی در آن به چشم می‌خورد. در کشورهای پیشرفته و توسعه یافته، سیاست‌های ملی و منطقه روز به روز محدودتر شده و افراد کمتری را می‌پذیرد و با ملاحظات، پیشگیری می‌شود. در این رابطه، سیاست برخی کشورهای عضو جامعه اروپا با پویایی خاصی به سوی کمک‌های نوع دستانه^۳ به عنوان ابزاری در جهت پیشگیری متمایل شده است.

۴-۲. ضرورت توافق بر «حق داشتن» ذیل کنوانسیون خاص عام الشمول

در تحولات جدید حقوق بین‌الملل، به دلیل تعلق فرد به جامعه و کشور متبوع خود، حمایت‌هایی از قبیل حقوق دیپلماتیک مقرر شده‌اند که همین امر ورود افراد به عنوان تابعان منفعل حقوق بین‌الملل عمومی را بدنبال داشته است. مطالبه‌گری حق بر تابعیت و پناهندگی به عنوان وظیفه دولت‌ها باید در کنوانسیون

1. Accord de Schengen

2. Heartlands

3. Humanitarian

خاص و عام‌الشمول درج گردد؛ تا قاعده‌ای جهان‌شمول حاصل آورد. حق بر «حق داشتن» به‌عنوان حق مالکیت و حق انسان بر تعلقات خود و به دلیل به «حق بودن» و وجود رابطه و علقه سیاسی و اجتماعی است. در آغاز دهه ۱۹۷۰، شرایط عمومی برای توسعه حقوق پناهندگان ایجاد شد. اتحادیه حقوق بین‌الملل، پس از چندین سال کار مقدماتی، نهایتاً در سال ۱۹۷۲ پیش‌نویس کنوانسیون‌هایی در مورد پناهندگی سیاسی و پناهندگی دیپلماتیک را تنظیم نمود. این امر از طریق بنیاد کارنگی که هزینه اقدامات مقدماتی پروتکل ۱۹۶۷ را برعهده گرفته بود، مقرر گردید. نهایتاً، به‌دنبال برگزاری سمینار بلاجیو (ایتالیا) در سال ۱۹۷۱، یک گروه کاری در اوایل سال ۱۹۷۲ پیش‌نویس کنوانسیون را آماده نمودند که توسط کمیسر عالی وقت، به کمیته اجرایی آژانس پناهندگی سازمان ملل متحد و سپس به شورای اقتصادی-اجتماعی و نهایتاً به مجمع عمومی سازمان ملل ارسال شد.

مجمع عمومی، متن پیش‌نویس را جهت بررسی و دقت نظر به گروه کارشناسان سپرد. کنفرانس ملل متحد در مورد پناهندگی از دهم ژانویه تا چهارم فوریه ۱۹۷۷، در ژنو برگزار شد. در متن پیش‌نویس کنوانسیون که توسط گروه کارشناسان پیشنهاد شد، تغییر قابل توجهی در تعریف پناهنده در مقایسه با تعریف کنوانسیون ۱۹۵۱ مشاهده نمی‌شد. طبق ماده ۲ پیش‌نویس فوق‌الاشعار، صلاحیت استفاده از مزایای این کنوانسیون به فردی تعلق می‌گیرد که به دلیل ترس از تعقیب: الف) به دلایل نژادی، مذهبی، ملی و قومی، عضویت در گروه اجتماعی خاص یا عقیده سیاسی ازجمله مبارزه علیه استعمار یا نژادپرستی و یا: ب) مجازات به جهت اقداماتی که مستقیماً در راستای آنچه در بند «الف» ذکر شد، نتواند و یا نخواهد به کشور متبوع خویش بازگردد و یا اگر فاقد تابعیت است، به محل سابق اقامت خود برگردد.

در قیاس با متن کنوانسیون ۱۹۵۱، مبارزه علیه استعمار یا نژادپرستی به‌عنوان یکی از دلایل تعقیب، نام برده شده است. این موضوع، درخواست پناهندگی را در معنای کلمه توسعه می‌دهد. پیش‌نویس، نوعی انعطاف‌پذیری در زمینه اعطای پناهندگی را در خود دارد. در ماده (۱)، مقرر گردید کلیه دول متعاقد بایستی «حداکثر مساعی خود را با دیدگاهی نوع‌دوستانه» برای پناه دادن به هر شخص صاحب صلاحیت برطبق این کنوانسیون به‌کار بندند. براساس ماده (۳)، هیچ فرد صاحب صلاحیت استفاده از مزایای این کنوانسیون که در یکی از سرزمین‌های کشورهای متعاقد ساکن باشد را، نمی‌توان وادار به بازگشت به کشور اصلی خود کرد؛ در صورتی که در آنجا جان یا آزادی خود را در معرض تهدید بدانند. ماده هشتم تأکید دارد که «اعطای پناهندگی، عملی صلح‌جویانه و نوع‌دوستانه» تلقی می‌شود و هیچ کشوری نباید آن را اقدامی غیردوستانه به‌شمار آورد و اعطاء پناهندگی، بایستی توسط همه کشورهای مورد احترام قرار گیرد (Burson, 2021).

گرچه این کنفرانس نتوانست در مهلت مقرر بررسی خود در امور، این متن را به پایان برساند؛ در پیام

نهایی خود به مجمع عمومی، پیشنهاد نمود تا موضوع کنوانسیون را در زمان مناسب‌تری طرح و تصویب نماید. در آن زمان، اکثر کشورهای غربی با طرح مجدد آن در آینده نزدیک مخالفت می‌کردند. با توجه به وجود اختلاف نظر شدید در این کنفرانس، امکان طرح مجدد آن بسیار اندک می‌نمود. به دنبال شکست کنفرانس ۱۹۷۷ در نهایی نمودن کنوانسیون پناهندگی، علی‌رغم توصیه مجمع عمومی در جهت فراهم آوردن تمهیدات لازم جهت تجدید کنفرانس مذکور، هیچ‌گونه اقدام مشخصی برای طرح مجدد کنوانسیون از سوی آژانس پناهندگان سازمان ملل متحد^۱ یا سایر ارکان اصلی ملل متحد صورت نگرفت و این موضوع، تا امروز همچنان مسکوت باقی مانده است.

توسعه تروریسم بین‌المللی، بحث‌های بین‌المللی را به شدت تحت تأثیر قرار داده بود. کنوانسیون‌هایی که در این رابطه به تصویب رسید، مسئله پناهندگی به‌طور اخص و حقوق بین‌المللی پناهندگان به‌طور اعم، را تحت تأثیر قرار داده بودند. براساس کنوانسیون بین‌المللی منع نژادپرستی مصوب سال ۱۹۷۳، دولت‌ها در صورتی که فردی را مبارز سیاسی یا پناهنده سیاسی تشخیص می‌دادند، ملزم به تسلیم وی نبودند. وفق توصیه شماره ۸۱۷ شورای اروپا در سال ۱۹۷۷، تصمیم در این مورد برعهده ارکان حقوق بشری شورا گذاشته شد. در ماه مه ۱۹۷۹، کنفرانسی در مورد وضعیت پناهندگان در افریقا در شهر آروشا^۲ (تانزانیا) برگزار شد که نمایندگان دولت‌های افریقایی در آن شرکت کردند. حاصل کار این کنفرانس، توصیه‌هایی بود که در میان آنها اصل تشریک مساعی ذکر گردید و در نتیجه، قطعنامه بااهمیتی در مورد وضعیت پناهندگان در افریقا و راه‌حل‌ها در دهه ۱۹۸۰ مقرر گردید.

مسائل راجع به پناهندگان آسیای جنوب شرقی، موجب شد کمیساری عالی پناهندگان ملل متحد در ماه مه ۱۹۷۹ یادداشت تفاهمی را با دولت ویتنام در مورد خروج منظم افراد از آن کشور به امضاء برساند و دبیرکل سازمان ملل، طی یک فراخوان مالی بی‌سابقه در تاریخ ملل متحد، جهت یک کنفرانس بین‌المللی بزرگ در ژوئیه ۱۹۷۹ اقدام نمود. در سال ۱۹۸۰ نیز یک توافقنامه اروپایی در مورد انتقال مسئولیت پناهندگان به امضاء رسید و هم‌زمان با آن، شورای اروپا کار خود را در تدوین کنوانسیون در مورد امور پناهندگی و پناهندگان آواره و بی‌خانمان آغاز نمود. به نظر می‌رسد تدوین مقررات و قواعد عام‌الشمول در متحدالشکل کردن و متحدالمتن نمودن قوانین ناظر به تابعیت و پناهندگی ذیل معاهده‌ای عام‌الشمول که حقوق بشر را در خود بگنجاند، ایده کمال‌گرایی در شهروند جهان‌وطنی باشد که تحقق نظر امانوئل کانت، فیلسوف عصر روشنگری را نوید می‌دهد.^۳

1. UNCHR, the UN Refugee Agency

2. Arusha

۳. برای مطالعه بیشتر نگاه کنید به: محمد نعمانی و سعید مکوندی گوداژدر (۱۴۰۱)، من شهروند جهان هستم: واکاوی مختصر رهیافت جهان‌وطنی و مفهوم شهروند جهانی، انتشارات آثار.

۵. نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد حق بر تابعیت و پناهندگی، حقی سیاسی است که حقوق پناهجویان باید ذیل حقوق بشر پاس داشته شود. حقوق پناهندگی و تابعیت، از موضوعات حقوق بین‌الملل بشر و به‌تازگی ذیل حقوق شهروندی، اختلافات عقیده‌ای را بدنبال داشته است. از آنجا که اینا بشر، انسان به ماهو انسان بوده، تعلقات و علقه‌های سیاسی و اجتماعی آنان با کرامت ذاتی ایشان گره خورده است و به‌زعم آرنست، انسان بی‌تابعیت، انسانیت خود را از دست داده است. گرچه خروج از تابعیت، انسان بودن انسان و حقوق حقه فطری و طبیعی وی را خدشه‌دار نمی‌دارد؛ اما حقوق شهروندی انسان را تحت الشعاع قرار داده و انسانیت انسان را از حیث طردشدگی، نشانه می‌گیرد. حقوق بشر، حقوق فطری وابسته به طبیعت انسان تا قبل از قرن بیستم تصور می‌شد؛ اما امروز، حقوق بشر به انسانیت و دیدگاه‌های نوع‌دوستانه انسانی گره خورده و حقوق تابعیت و پناهندگی را در قالب حقوق شهروندی که همان حقوق بشر جمعی است، گره می‌زند و تبلور حقوق نوین و جدیدی از انسان مدرن و سرگشته را به تصویر می‌کشد. از قواعد حقوق بشری چنین استنباط می‌شود که عدم اخراج، حق شهروند است و استثنای اخراج و حقوق پناهندگی، فرع بر اصل است. لذا، حق شهروندی حقی بشری بوده و در داخل قلمرو داخلی دولت-کشور محقق است. یعنی هیچ دولتی نمی‌تواند پناهنده‌ای را به کشور مبدأ که جان و حیات وی را به مخاطره می‌اندازد، بازگرداند. مظاهر حاکمیت دولت در اینجا دچار تعارض است؛ اما مبنای حاکمیت دولت در تقابل با حقوق بشر، امروزه مطلق نیست و حاکمیت دولت‌ها به امر نسبی تبدیل شده؛ چراکه در حاکمیت مطلق دولت، دولت می‌تواند هر خارجی بیگانه غیرقانونی را اخراج کند؛ اما در تقابل با حقوق بشر فردی و حق حیات و جسم وی می‌تواند قائل به استثناء شود. لذا، حق بر حق داشتن، ذیل حقوق تابعیت و پناهندگی می‌تواند تبلور حقوق جدید بشری و به عبارت صحیح‌تر، حقوق شهروندی باشد.

منابع

- آرنت، هانا (۱۹۵۱). *ریشه‌های توتالیتریسم*. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: ثالث.
- آرنت، هانا (۱۹۵۸). *وضع بشر*. ترجمه مسعود علیا. تهران: ققنوس.
- آرنت، هانا (۱۹۶۱). *میان گذشته و آینده*. ترجمه سعید مقدم. تهران: اختران.
- آرنت، هانا (۱۹۶۸). *انسان در عصر ظلمت*. ترجمه مهدی خلجی. انتشارات گام نو.
- بشپریه، حسین (۱۳۸۴). تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری. تهران: نی.
- جاوید، محمدجواد؛ حاتمی، سیما، (۱۴۰۱). *هانا برای هایدگر: تحلیل حقوق طبیعی حق بر عشق*. در: مجارستان: دهمین کنفرانس بین‌المللی مطالعات حقوقی و قضایی.
- حاتمی، سیما؛ رحیمی، فتح‌الله؛ آقامحمد آقایی، احسان (۱۴۰۳). *تأثیر نظریه حقوق طبیعی بر پوزیتیویسم محض در محاکمات دادگاه نورنبرگ: فلسفه حقوق (در دست انتشار)*.
- خدیری، غلامحسین؛ خرم، امیر (۱۴۰۱). *زوال همدلی در نظام‌های تمامیت‌خواه از منظر هانا آرنت*. *جستارهای سیاسی معاصر*، ۱۳(۳)، ص ۵۱-۷۰.
- دگویر، استفان و همکاران (۱۴۰۱). *حق داشتن*. ترجمه حسین پیران و سعید رضادوست. تهران: نشر نو، چاپ چهارم.
- فرامکین، دیوید (۱۴۰۲). *راه و رسم جهان، از آغاز تمدن تا طلوع سده بیست و یک*. ترجمه سوگند رجبی‌نسب. تهران: انتشارات کتاب پارسه.
- فروم، اریک (۱۹۴۱). *گریز از آزادی*. ترجمه عزت‌الله فولادوند. تهران: مروارید.
- کیهانلو، فاطمه (۱۳۸۹). *مفهوم فقدان حمایت دولت در دعاوی پناهندگی*. پژوهش حقوق و سیاست، شماره ۲۸، ص ۲۱۴-۱۵۴.
- کیهانلو، فاطمه (۱۳۹۰). *پناهندگی، نظریه‌ها و رویه‌ها*. تهران: انتشارات جنگل جاودانه.
- ممدوحی، رضا؛ سینگ، رایج دیپ (۱۳۹۹). *نقاط جدید استراتژیک در اروپا؟ تحولات و راهبردها*. *مطالعات راهبردی*، ۲۳(۸۷)، ص ۱۷۹-۱۸۵.
- نژندی‌منش، هیبت‌الله؛ حسینی آزاد، سید علی؛ احسن‌نژاد، مسعود (۱۳۹۱). *حاکمیت دولت‌ها و اسناد بین‌المللی حقوق بشر: تأثیر یا تأثر*. *حقوق بشر*، ۷(۱۴)، ص ۲۷-۵۰.
- نعمانی، محمد؛ مکوندی گوداژدر، سعید (۱۴۰۱). *من شهروند جهان هستم: واکاوی مختصر رهیافت جهان وطنی و مفهوم شهروند جهانی*. انتشارات آثار فکر.
- Arendt, H. (1937). *The Right to Have Rights*. Quotes Lawrence Preuss.
- Arendt, H. (1951). *The Burden of Our Times (Origin of Totalitarianism)*. New York: A Harvest/HBJ Hartcourt Brace Jovanovich Publishers.
- Arendt, H. (1986). *The Origins of Totalitarianism*. London: Andre Deutsch.
- Bandura, A. (2016). *Moral Disengagement*. New York: United States.
- Burson, B. (2021). *Refugee Status Determination*. Oxford Handbook.

Hansen, F. & Pettersson, J. (2022). Contradictory migration management? Differentiated security approaches to visa overstay and irregular border crossings in the European Union. *European Security, Taylor and Francis*, 31(1), p.117-134.

